



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۶

حالت^(۱) ده و حیرت ده، ای مُبدع^(۲) بی‌حالت
لیلی کن و مجنون کن، ای صانع^(۳) بی‌آلت

صد حاجت گوناگون در لیلی و در مجنون
فریادکنان پیشت، کای مُعطی^(۴) بی‌حاجت

انگشتی حاجت، مَهری‌ست سلیمانی
رهن^(۵) است به پیش تو، از دست مده صحبت

بگذشت مه تویه، آمد به جهان ماهی
کاو بشکند و سوزد صد تویه به یک ساعت

ای گیج سری کان سر گنجیده^(۶) نگرده زو
وی گول دلی کان دل یاوه نکند نیت

ما لنگ شدیم این‌جا، بر بند در خانه
چرّنده و پرّنده لنگد درین حضرت

ای عشق تویی کُلی، هم تاجی و هم غُلی^(۷)
هم دعوت پیغامبر هم دهل^(۸) امت

از نیست برآوردی ما را جگری تشنه
پردوخته‌ای ما را بر چشمه این دولت

خارم ز تو گل گشته و اجزا همه گل گشته
هم اوّل ما رحمت، هم آخر ما رحمت

در خار بین گل را، بیرون همه‌کس بیند
در جزو بین گل را، این باشد اهلّیت

در غوره بین می را، در نیست بین شی^(۹) را
ای یوسف در چه، بین، شاهنشهی و مُلکت^(۱۰)

خاری که ندارد گل در صدرِ چمن ناید
خاکی ز کجا یابد بی‌روح سر و سبالت؟

کف می‌زن و زین می‌دان تو منشأ هر بانگی
کاین بانگِ دو کف نبُود بی‌فُرقت^(۱۱) و بی‌وصلت^(۱۲)

خامش که بهار آمد، گل آمد و خار آمد
از غیب برون جسته خوبان جهتِ دعوت

(۱) **حالت:** وضع و حال، کیفیت و چگونگی، طرب، حال و کیفیتی که بی‌اختیار به سالک دست می‌دهد.

(۲) **مُبدع:** آفریننده، خالق

(۳) **صانع:** آفریننده، سازنده

(۴) **مُعطی:** عطاکننده، بخشنده

(۵) **رهن:** آنچه نزد کسی بگذارند و به قدر ارزش آن پول قرض کنند؛ گرو؛ گروی.

(۶) **گیجیده:** به حالت گیجی درآمده

(۷) **غُل:** بند و زنجیر آهنین که به گردن و دست زندانیان بندند.

(۸) **دهدلی:** تردید زیاد، شک فراوان

(۹) **شی:** چیز

(۱۰) **مُلکت:** پادشاهی، سلطنت

(۱۱) **فُرقت:** فراق، جدایی

(۱۲) **وصلت:** وصال، پیوند

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۲۶

حالت ده و حیرت ده، ای مُبدع بی‌حالت
لیلی کن و مجنون کن، ای صانع بی‌آلت

صد حاجتِ گوناگون در لیلی و در مجنون
فریادکنانِ پیشت، کای مُعطی بی‌حاجت

انگشتری حاجت، مَهری‌ست سلیمانی
رهن است به پیش تو، از دست مده صحبت

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۴۸۷

چون چنگم از زمزمهٔ خود خبرم نیست
اسرار همی‌گویم و اسرار ندانم

مانند ترازو و گزم^(۱۳) من که به بازار
بازار همی‌سازم و بازار ندانم

در اَصْبَغ^(۱۴) عشقم چو قلم بی‌خود و مضطّر
طومار نویسم من و طومار ندانم

(۱۳) گَز: واحد طول، زرع
(۱۴) اَصْبَغ: انگشت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رود انصاف ما را در سَبَق^(۱۵)

از ترازو کم‌گنی، من کم‌کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

(۱۵) سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳

ور تو ریو^(۱۶) خویشتن را مُنْکری
از ترازو و آینه، کی جان بری؟

(۱۶) ریو: حيله، حقّ‌بازی، ریا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲

مُنْتَهای اختیار آن است خَوْد
که اختیارش گردد اینجا مُفْتَقَد^(۱۷)

(۱۷) مُفْتَقَد: گم کرده شده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتَّقُوا^(۱۸)

(۱۸) اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض^(۱۹)
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

(۱۹) انقباض: دلتنگی و قبض

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۵

جهد کن کز جامِ حق یابی نوی^(۲۰)
بی‌خود و بی‌اختیار آنگه شوی

آنگه آن می را بُود کُلّ اختیار
تو شوی معذورِ مطلق، مستوار

هرچه کویی، گفته^(۲۱) می باشد آن
هرچه روبی^(۲۲)، رفته^(۲۳) می باشد آن

(۲۰) نوی: تازگی و نشاط

(۲۱) گفته: مخففِ کوفته به‌معنی کوبیده‌شده.

(۲۲) روبی: بروبی، جارو کنی.

(۲۳) رفته: رویده‌شده.

معذورِ مطلق = مختارِ مطلق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۶

زین سرّ از حیرت گر این عقلت رود
هر سرّ مویت، سرّ و عقلی شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶

ای بسا نازآوری زد پیر و بال
آخرُ الامر^(۲۴)، آن بر آن کس شد وِیال^(۲۵)

(۲۴) آخرُ الامر: در آخر کار

(۲۵) وِیال: بدبختی، سختی، عذاب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۶

ناز را رویی بیاید همچو ورد^(۲۶)
چون نداری، گرد بدخویی مگرد

زشت باشد رویِ نازیبا و ناز
سخت باشد چشمِ نابینا و درد

پیشِ یوسف نازش^(۲۷) و خوبی مکن
جز نیاز و آهِ یعقوبی مکن

(۲۶) ورد: گل، گل سرخ
(۲۷) نازش: به خود بالیدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۲

من از برای مصلحت در حبس دنیا مانده‌ام
حبس از کجا من از کجا؟ مالِ که را دزیده‌ام؟

من طرفه^(۲۸) مرغم کز چمن با اشتهایِ خویشتن
بی‌دام و بی‌گیرنده‌ای اندر قفس خیزیده‌ام^(۲۹)

زیرا قفس با دوستانِ خوشتر ز باغ و بوستان
بهر رضایِ یوسفان در چاه آramیده‌ام

حدیث

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ.»

«دنیا زندان مؤمن است.»

(۲۸) طرفه: بدیع، شگفت‌آور
(۲۹) خیزیدن: آهسته به جایی وارد شدن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۲۰

باز عقلی کورمَد از عقل عقل
کرد از عقلی، به حیوانات نقل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۴۲

مصطفیٰ زین گفت کای اسرار جو
مُرده را خواهی که بینی زنده تو؟

می‌رود چون زندگان بر خاکدان
مُرده و جانش شده بر آسمان

جانش را این دَم به بالا مَسکنی‌ست
گر بمیرد، روحِ او را نقل نیست

ز آنکه پیش از مرگ، او کرده‌ست نقل
این به مُردن فهم آید، نه به عقل

نقل باشد، نه چو نقلِ جانِ عام
همچو نقلی از مقامی تا مقام

هرکه خواهد که ببیند بر زمین
مُرده‌یی را می‌رود ظاهر چنین

مر ابوبکر تقی را گو ببین
شد ز صدیقی امیرالمُحشَرین (۳۰)

(۳۰) امیرالمُحشَرین: سالارِ محشور شدگان در قیامت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۵۷

ز آنکه من ز اندیشه‌ها گذشته‌ام
خارجِ اندیشه، پویان گشته‌ام

حاکمِ اندیشه‌ام محکوم نی
ز آنکه بَنّا حاکم آمد بر بِنّا

جمله خَلْقَان، سُخْرُهُ اندیشه‌اند
ز آن سبب خسته دل و، غم‌پیشه‌اند

قاصداً^(۳۱) خود را به اندیشه دهم
چون بخواهم از میانشان بَرَجَهم

من چو مرغِ اوجم، اندیشه مگس
کی بُود بر من مگس را دسترس؟

قاصداً، زیر آیم از اوج بلند
تا شکسته‌پایگان^(۳۲) بر من تَنند

چون ملالم گیرد از سُفلی صفات
بر پَرم همچون طُیورُ الصَّافَّات

پَرِّ من رُسته‌ست هم از ذات خویش
بر نجفسانم دو پَر من با سَریش

جعفرِ طَیَّار^(۳۳) را پَر، جاریه‌ست
جعفرِ عَیَّار^(۳۴) را پَر، عاریه‌ست

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۱۹

«أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ ۚ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ ۚ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ»

«آیا پرندگانی را که بال گشوده یا بال فراهم‌کشیده بر فراز سرشان در پروازند، ندیده‌اند؟
آنها را جز خدای رحمان کسی در هوا نگاه نتواند داشت. اوست که به همه چیز بیناست.»

(۳۱) قاصداً: به اختیار

(۳۲) شکسته‌پایگان: آنان که پایشان شکسته است، مجازاً درماندگان یا مریدان مبتدی.

(۳۳) جعفرِ طَیَّار: پسرعموی پیامبر(ص). تمثیلی از عارف حقیقی.

(۳۴) جعفرِ عَیَّار: ظاهراً کسی بوده که بال‌های مصنوعی بر دوش خود می‌چسبانده و نمایش می‌داده است. تمثیلی از مدعیان دروغین عرفان و سلوک.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید
تا خطابِ ارجعی را بشنوید

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً،»

«ای روح آرامش یافته، راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد،»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۷

این طلب، در ما هم از ایجاد توست
رستن از بیداد، یا رب، داد توست

بی‌طلب، تو این طلب‌مان داده‌ای
بی‌شمار و حدّ، عطاها داده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۲

کاین طلب‌کاری، مُبارک جنبشی‌ست
این طلب در راه حق، مانع‌گشی‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۳

گر تو را آنجا بُرد نبود عجب
منگر اندر عجز و، بنگر در طلب

کین طلب در تو گروگان خداست
زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست

جهد کن تا این طلب افزون شود
تا دلت زین چاه تن بیرون شود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۹

عشق آن زنده گزین کو باقی است
کز شراب جان‌فزایت ساقی است

عشق آن بگزین که جمله انبیا
یافتند از عشق او کار و کیا^(۳۵)

تو مگو ما را بدان شه، بار نیست
با کریمان کارها دشوار نیست

(۳۵) کار و کیا: قدرت و سلطنت، توانایی و فرمانروایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۶

حالت ده و حیرت ده، ای مُبدع بی‌حالت
لیلی کن و مجنون کن، ای صانع بی‌آلت

صد حاجت گوناگون در لیلی و در مجنون
فریادکنان پیشت، کای مُعطی بی‌حاجت

انگشتی حاجت، مَهری ست سلیمانی
رهن است به پیش تو، از دست مده صحبت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳

هادی راه است یار اندر قُدم^(۳۶)
مصطفی زین گفت: اَصحابی نُجوم^(۳۷)

(۳۶) قُدم: وارد شدن، درآمدن به جایی؛ امامت و پیشوایی در امر ارشاد و سلوک.

(۳۷) نُجوم: جمع نجم؛ ستارگان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰۵

در پای دل افتم من، هر روز همی‌گویم
راز تو شود پنهان، گر راز تو نجهانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

چون دانه شد افکنده (۳۸)، بر رُست و درختی شد
این رمز چو دریایی، افکنده شوی با ما

(۳۸) افکنده شدن: فروتن و افتاده شدن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشم او ماندهست در جوی روان
بی‌خبر از ذوق آب آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶

ای بسا نازآوری زد پیر و بال
آخر الامر (۳۹)، آن بر آن کس شد وِیال (۴۰)

(۳۹) آخر الامر: در آخر کار
(۴۰) وِیال: بدبختی، سختی، عذاب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۷

زشت باشد روی نازیبا و ناز
سخت باشد چشم نابینا و درد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۶

بگذشت مه تویه، آمد به جهان ماهی
کاو بشکند و سوزد صد تویه به یک ساعت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۶

ای گیج سری کان سر گنجیده نگرید زو
وی گول دلی کان دل یاوه نکند نیت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۲

چشم‌بندی بود لعنت دیو را
تا زیانِ خصم دید آن ریو^(۴۱) را

لعنت این باشد که کُربینش کند
حاسد و خودبین و پُرکینش کند

تا نداند که هر آنکه کرد بد
عاقبت باز آید و، بر وی زُند

(۴۱) ریو: مکر و حيله، نیرنگ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غَرَضِ بگذاری و شاهد شوی

کاین غَرَض‌ها پردهٔ دیده بُود
بر نظر چون پرده پیچیده بُود

پس نبیند جمله را با طَم^(۴۲) و رَم^(۴۳ و ۴۴)
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى و يُصِمَّ

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى و يُصِمَّ.»

«عشقِ تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

(۴۲) طَم: دریا و آب فراوان

(۴۳) رَم: زمین و خاک

(۴۴) با طَم و رَم: در اینجا یعنی با جزئیات

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵

در دلش خورشید چون نوری نشانَد
پیشش اختر^(۴۵) را مقادیری نماند

(۴۵) اختر: ستاره

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۶

ما لنگ شدیم این‌جا، بر بند در خانه
چرّنده و پرّنده لنگند درین حضرت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

تو چو باز پای بسته، تن تو چو کُنده بر پا
تو به چنگ خویش باید که گره ز پا گشایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۴

پاهای تو بگشاید، روشن به تو بنماید
تا تو همه تن چون گل در خنده شوی با ما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۶

ای عشق تویی گلی، هم تاجی و هم غلی
هم دعوت پیغامبر هم دلدلی امت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید
که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸

دید روی جز تو شد غُلّ (۴۶) گلو
کُلُّ شَیْءٍ مَّا سَوَى اللَّهِ بَاطِلٌ

«دیدن روی هر کس به جز تو زنجیری است بر گردن.
زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ.»

«و ما بر گردن‌هایشان تا زَنخها غُلّها نهادیم،
چنان‌که سرهایشان به بالاست و پایین آوردن نتوانند.»

(۴۶) غُلّ: زنجیر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

اَتْتِيَا كَرِهًا مَهَارَ عَاقِلَانِ
اَتْتِيَا طَوْعًا بَهَارَ بِيَدِلَانِ

«از روی کراحت و بی‌میلی بیایید، افسار عاقلان است،
اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.»

قرآن کریم، سوره فصلّت (۴۱)، آیه ۱۱

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا
وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود.
پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمانبردار آمدیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۶

از نیست برآوردی ما را جگری تشنه
بردوخته‌ای ما را بر چشمهٔ این دولت

خارم ز تو گُل گشته و اجزا همه گُل گشته
هم اوّل ما رحمت، هم آخر ما رحمت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۵

جهد کن کز جام حق یابی نوی^(۴۷)
بی خود و بی اختیار آنگه شوی

آنگه آن می را بُود کُلّ اختیار
تو شوی معذورِ مطلق، مستوار

هرچه کوبی، کُفته^(۴۸) می باشد آن
هرچه روبی^(۴۹)، رُفته^(۵۰) می باشد آن

(۴۷) نوی: تازگی و نشاط
(۴۸) کُفته: مخفّف کوفته به معنی کوبیده شده.
(۴۹) روبی: برویی، جارو کنی.
(۵۰) رُفته: رویده شده.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۶

در خار بین گُل را، بیرون همه کس بیند
در جزو بین گُل را، این باشد اهلّیت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱

چشم‌ها چون شد گذاره^(۵۱)، نور اوست
مغزها می‌بیند او در عین پوست

بیند اندر ذره خورشید بقا
بیند اندر قطره، کُل بحر را

(۵۱) گزاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۶

در غوره ببین می را، در نیست ببین شی را
ای یوسف در چه، بین، شاهنشهی و ملکت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۰

با چنین ناقابلی و دوری‌ای
بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟

نیستم اومیدوار از هیچ سو
وآن گرم می‌گویدم: لا تَيَاسُوا (۵۲)

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷

«...وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»

«...و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

دایماً خاقان ما کردست طو (۵۳)
گوشمان را می‌کشد لا تَقْنَطُوا (۵۴)

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ
إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید.
زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

گرچه ما زین ناامیدی در گویم^(۵۵)
چون صَلا^(۵۶) زد، دست‌اندازان^(۵۷) رویم

(۵۲) لا تَيَاسُوا: نومید مشوید.
(۵۳) طُؤ: مخفف طُوی ترکی به معنی جشن مهمانی
(۵۴) لا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.
(۵۵) گُو: گودال
(۵۶) صَلا: دعوت عمومی
(۵۷) دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۲۶

خاری که ندارد گل در صدرِ چمن ناید
خاکی ز کجا یابد بی‌روح سر و سبالت؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۵

چون خَری در گل فتد از گام تیز
دَم به دَم جُنبدِ برایِ عزمِ خیز

جای را هموار نکند بهرِ باش
داند او که نیست آن جایِ معاش^(۵۸)

حسّ تو از حسّ خر کمتر بدهست
که دلِ تو زین و حلّ‌ها^(۵۹) برنجست

در و حلّ تأویل^(۶۰) رُخصت می‌کُنی
چون نمی‌خواهی کز آن دل برگنی

(۵۸) معاش: زندگی
(۵۹) و حلّ: گل و لای که چهارپا در آن بماند.
(۶۰) تأویل: در اینجا یعنی توجیه کردن موضوعی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

گرچه دوری، دور می‌جُنبان تو دُم
حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وَجْهَکُمْ

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُمِ آشنایی با او (از جنسِ او بودن) را به حرکت درآور. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: در هر جا که هستی روی به او کن.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۳

از قیاسی که بکرد آن کر گزین
صحبت ده ساله باطل شد بدین

خاصه ای خواجه قیاسِ حسّ ^(۶۱)دون
اندر آن وحی‌ای که هست از حد فزون

گوشِ حسّ تو به حرف، ار در خور است
دان که گوشِ غیبگیر ^(۶۲) تو گر است

(۶۱) دون: پایین، پست، فرومایه
(۶۲) غیبگیر: گیرندهٔ پیام‌های غیبی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۶

«اول کسی که در مقابلهٔ نص، قیاس آورد ابلیس بود»

اول آن کس کاین قیاسک‌ها نمود
پیشِ انوارِ خدا، ابلیس بود

گفت: نار ^(۶۳) از خاک بی‌شک بهتر است
من ز نار و او ز خاک اَکدر ^(۶۴) است

قرآن کریم، سورهٔ ص (۳۸)، آیهٔ ۷۶

«قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»

«گفت: من از او به‌ترم. مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل.»

پس قیاسِ فرع، بر اصلش کنیم
او ز ظُلمت، ما ز نور روشنیم

گفت حق: نی، بَلْ که لا اَنَسَاب شد
زهد و تقوی، فضل را محراب شد

«حق تعالی گفت: قیاس کردن فرع بر اصل، اعتبار ندارد.
زیرا تنها پارسایی و پرهیزگاری، محراب و قبله‌گاه فضل و شرف است نه حَسَب و نسب.»

قرآن کریم، سوره مؤمنون (۲۳)، آیه ۱۰۱

«فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ»

«چون در صور دمیده شود، هیچ خویشاوندی میانشان نماند و هیچ از حال یکدیگر نپرسند.»

قرآن کریم، سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۳

«... إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ ...»

«... هر آینه گرامی‌ترین شما نزد خدا، پرهیزگارترین شماست ...»

(۶۳) نار: آتش
(۶۴) اکدر: تیره، تیره‌تر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبْد غافل چو ما

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی
و بر ما رحمت نیآوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲

چون که هر دم راه خود را می‌زنم
با دگر کس سازگاری چون کنم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال^(۶۵) خود، دو اسبه تاخت^(۶۶)

زان نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می‌برد خود را کمال

علّتی بتر^(۶۷) ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال^(۶۸)

(۶۵) استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
(۶۶) دَوَاسِبَه تَاخَتَن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
(۶۷) بتر: بدتر
(۶۸) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بَمَا أَغْوَيْتَنِي
کرد فعل خود نهان، دیو دنی^(۶۹)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را
به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»
[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و
هم به هرکسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

(۶۹) دَنی: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۶

همچو ابلیسی که گفت: اَغْوَيْتَنِي (۷۰)
تو شکستی جام و ما را می‌زنی؟

(۷۰) اَغْوَيْتَنِي: تو مرا گمراه کرده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

عَلَّتْ (۷۱) ابلیس اَنَا خیری بدهست
وین مرض، در نَفْسِ هر مخلوق هست

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲

«... قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.»

«... ابلیس گفت: من از آدم بهترم. مرا از آتش و او را از گل آفریده‌ای.»

(۷۱) عَلَّتْ: مرض، بیماری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۱

رو بر دل، رو که تو جزو دلی
هین که بنده پادشاه عادل

بندگی او به از سلطانی است
که اَنَا (۷۲) خَيْرٌ (۷۳) دم شیطانی است

فرق بین و برگزین تو ای حبیس (۷۴)
بندگی آدم از کبرِ بلیس

قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیہ ۱۲

«قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ ۚ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ...»

«خدا گفت: «وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن بازداشت؟»
گفت: «من از او بهترم، ...»

(۷۲) أَنَا: من
(۷۳) خَيْرٌ: بهتر
(۷۴) حَبِيبٌ: محبوس

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۹

تو همان دیدی که ابلیس لعین (۷۵)
گفت: من از آتشم، آدم ز طین (۷۶)

(۷۵) لَعِينٌ: ملعون، لعنت شده
(۷۶) طِينٌ: گل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۲۷

«حکایت هندو که با یار خود، جنگ می کرد بر کاری
و خبر نداشت که او هم بدان مبتلاست»

چار هندو، در یکی مسجد شدند
بهر طاعت، راکع (۷۷) و ساجد (۷۸) شدند

هر یکی بر نیتی تکبیر کرد
در نماز آمد به مسکینی و درد

مؤذن آمد، زان یکی لفظی بجست
کای مؤذن بانگ کردی وقت هست؟

گفت آن هندوی دیگر از نیاز:
هی سخن گفتی و، باطل شد نماز

آن سوم گفت آن دوم را: ای عمو
چه زنی طعنه بر او؟ خود را بگو

آن چهارم گفت: حَمْدُ اللَّهِ که من
در نیفتادم به چه چون آن سه تن

پس نماز هر چهاران شد تباه
عیب‌گویان بیشتر گم کرده راه

ای خُنگ جانی که عیب خویش دید
هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

ز آنکه نیم او ز عیبستان بدهست
و آن دگر نیمش ز غیبستان بدهست

چون که بر سر مر ترا ده ریش هست
مرهمت بر خویش باید کار بست

عیب کردن ریش را داروی اوست
چون شکسته گشت، جای اَرْحَمُواست (۷۹)

حدیث

«اَرْحَمُوا تُرْحَمُوا»

«رحم کنید، تا بر شما رحم شود.»

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بوک (۸۰) آن عیب از تو گردد نیز فاش

لَا تَخَافُوا (۸۱) از خدا نشنیده‌یی؟
پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌یی؟

قرآن کریم، سورۀ فصلت (۴۱)، آیه ۳۰

«إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا
وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ»

«بر آنان که گفتند: پروردگار ما الله است و پایداری ورزیدند، فرشتگان فرود می‌آیند
که مترسید و غمگین م باشید، شما را به بهشتی که به شما وعده داده شده بشارت است.»

(۷۷) راکع: رکوع کننده
(۷۸) ساجد: سجده کننده
(۷۹) اَرْحَمُوْا: فعل امر به معنی رحم کنید.
(۸۰) بَوَّك: بُود که، باشد که
(۸۱) لَا تَخَافُوا: نترسید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۲۹

لَا تَخَافُوا هَسْتَ نُزِّلُ^(۸۲) خَافَانِ
هَسْتَ دَر خُورِ از بَرایِ خَایف^(۸۳)، اَن

هَر که تَرَسَد، مَر وِرا اَیْمَن کنند
مَر، دَل تَرَسَنده را ساکن کنند

اَنکه خُوفش نیست چُون گویی مَترَس؟
دَرس چَهدَهی؟ نیست او مَحْتَاجِ دَرس

(۸۲) نُزِّل: طعمای که برای مهمان فراهم کنند.
(۸۳) خَایف: ترسان، ترسنده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴۰

سَالِها اَبْلِیس، نِکونام زیست
گَشت رسوا، بَین که او را نام چیست

دَر جَهان، مَعروف بُد عُلَیای^(۸۴و۸۵) او
گَشت مَعروفی بَهِ عَکس، ای وای او

تا نَهیِ اَیْمَن، تو مَعروفی مَجو
رُو بَشُو از خُوف، پَس بَنمای رُو

تا نروید ریش تو ای خوب من
بر دگر ساده زَنخ^(۸۶) طعنه مَزَن

این نگر که مبتلا شد جان او
تا در افتاده ست و، او شد پند تو

تو نیفتادی که باشی پند او
زهر، او نوشید، تو خور قند او

(۸۴) عَلِیا: بزرگی، عظمت

(۸۵) عَلِیا: مکان مرتفع، جای بلند

(۸۶) ساده زَنخ: آنکه صورتش مو نرسته باشد.

مجموع لغات:

- (۱) حالت: وضع و حال، کیفیت و چگونگی، طرب، حال و کیفیتی که بی اختیار به سالک دست می دهد.
- (۲) مُبدع: آفریننده، خالق
- (۳) صانع: آفریننده، سازنده
- (۴) مُعطی: عطاکننده، بخشنده
- (۵) رهن: آنچه نزد کسی بگذارند و به قدر ارزش آن پول قرض کنند؛ گرو؛ گروی.
- (۶) گنجیده: به حالت گنجی درآمده
- (۷) غُلّ: بند و زنجیر آهنین که به گردن و دست زندانیان بندند.
- (۸) دمدلی: تردید زیاد، شک فراوان
- (۹) شی: چیز
- (۱۰) مُلکت: پادشاهی، سلطنت
- (۱۱) فُرقت: فراق، جدایی
- (۱۲) وصلت: وصال، پیوند
- (۱۳) گز: واحد طول، زرع
- (۱۴) اصْبَع: انگشت
- (۱۵) سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه
- (۱۶) ریو: حيله، حقّه بازی، ریا
- (۱۷) مُفْتَقَد: گم کرده شده
- (۱۸) اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۱۹) اَنْقَباض: دلتنگی و قبض
- (۲۰) نُوی: تازگی و نشاط
- (۲۱) کُفته: مخفّف کوفته به معنی کوبیده شده.
- (۲۲) روبی: بروبی، جارو کنی.
- (۲۳) رُفته: رویده شده.
- (۲۴) اَخْرُاَمر: در آخر کار
- (۲۵) وِبَالَ: بدبختی، سختی، عذاب
- (۲۶) وَرَد: گل، گل سرخ
- (۲۷) نازش: به خود بالیدن
- (۲۸) طرفه: بدیع، شگفت آور
- (۲۹) خیزیدن: آهسته به جایی وارد شدن
- (۳۰) امیرُ الْمُحْشَرین: سالارِ محشور شدگان در قیامت

- (۳۱) قاصداً: به اختیار
- (۳۲) شکسته‌پایگان: آنان که پایشان شکسته است، مجازاً درماندگان یا مریدان مبتدی.
- (۳۳) جعفر طیار: پسرعموی پیامبر(ص). تمثیلی از عارف حقیقی.
- (۳۴) جعفر عیار: ظاهراً کسی بوده که بال‌های مصنوعی بر دوش خود می‌چسبانده و نمایش می‌داده است. تمثیلی از مدعیان دروغین عرفان و سلوک.
- (۳۵) کار و کیا: قدرت و سلطنت، توانایی و فرمانروایی
- (۳۶) قُدم: وارد شدن، درآمدن به جایی؛ امامت و پیشوایی در امر ارشاد و سلوک.
- (۳۷) نُجوم: جمع نجم؛ ستارگان
- (۳۸) افکنده شدن: فروتن و افتاده شدن
- (۳۹) آخر الامر: در آخر کار
- (۴۰) وبال: بدبختی، سختی، عذاب
- (۴۱) ریو: مکر و حيله، نیرنگ
- (۴۲) طمّ: دریا و آب فراوان
- (۴۳) رمّ: زمین و خاک
- (۴۴) با طمّ و رمّ: در اینجا یعنی با جزئیات
- (۴۵) اختر: ستاره
- (۴۶) غلّ: زنجیر
- (۴۷) نوی: تازگی و نشاط
- (۴۸) کُفته: مخفف کوفته به معنی کوبیده شده.
- (۴۹) روبی: بروبی، جارو کنی.
- (۵۰) رُفته: روبیده شده.
- (۵۱) گزاره: آنچه از حدّ درگذرد، گذرنده.
- (۵۲) لا تَیأسُوا: نومید مشوید.
- (۵۳) طُو: مخفف طوی ترکی به معنی جشن مهمانی
- (۵۴) لا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.
- (۵۵) گو: گودال
- (۵۶) صلا: دعوت عمومی
- (۵۷) دست‌اندازان: در حال دست‌افشانی، رقص‌کنان
- (۵۸) معاش: زندگی
- (۵۹) وحلّ: گل و لای که چهارپا در آن بماند.
- (۶۰) تأویل: در اینجا یعنی توجیه کردن موضوعی.
- (۶۱) دون: پایین، پست، فرومایه
- (۶۲) غیب‌گیر: گیرنده پیام‌های غیبی
- (۶۳) نار: آتش
- (۶۴) اکدر: تیره، تیره‌تر
- (۶۵) استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
- (۶۶) دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
- (۶۷) بتر: بدتر
- (۶۸) نودلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۶۹) دنی: فرومایه، پست
- (۷۰) اغویتنی: تو مرا گمراه کرده‌ای.
- (۷۱) علّت: مرض، بیماری
- (۷۲) انا: من
- (۷۳) خیر: بهتر
- (۷۴) حبیس: محبوس
- (۷۵) لعین: ملعون، لعنت‌شده
- (۷۶) طین: گل

(۷۷) رَاكِع: رکوع کننده

(۷۸) سَاجِد: سجده کننده

(۷۹) اَرْحَمُوْ: فعل امر به معنی رحم کنید.

(۸۰) بَوَّك: بُودَ که، باشد که

(۸۱) لَا تَخَافُوا: نترسید

(۸۲) نُزِل: طعامی که برای مهمان فراهم کنند.

(۸۳) خَافِ: ترسان، ترسنده

(۸۴) عَلِيًّا: بزرگی، عظمت

(۸۵) عَلِيًّا: مکان مرتفع، جای بلند

(۸۶) سَادَه زَنَخ: آنکه صورتش مو نرسته باشد.